

وفاق و وحدت در ادب پارسی

رضا بابایی

نویسنده و محقق

چکیده

آنچه در پی می‌آید، گشت و گذاری مختصر در گلشن ادب فارسی، برای بوییدن گل‌های عطرآگین وحدت و همدلی است. ادب فارسی اعم از نثر و نظم سرشار از وحدت‌گرایی و توصیه به همدلی و همسازی است. شوق و اهتمام گویندگان بزرگ فارسی‌زبان به همگرایی دل‌ها و جسم‌ها، چندین انگیزه و خاستگاه دارد که شاید مهم‌ترین آنها جهان‌بینی معنوی آنان است. برخی نیز انگیزه‌های اجتماعی داشته‌اند؛ مانند اقبال لاهوری و بسیاری از شاعران مشروطه، به ویژه ملک‌الشعرای بهار. در این نوشتار، سعی نویسنده بر آن است که نشان دهد، ادبیات فارسی و ذوق هنرمندان فارسی‌گوی، سمت و سوی وحدت و تفرقه‌ستیزی دارد. باور دیگر نویسنده، آن است که شاعران ایرانی و متون ادبی فارسی، منادیان اتحاد در مقیاس جهانی است. نژادپرستی و تبعیضات احمقانه، هرگز راهی به ادبیات فارسی باز نکرده‌اند و نمی‌توان از نمد شعر فارسی، کلاهی برای تفرقه و ستیزه‌جویی‌های بی‌بنیان ساخت.

کلیدواژه: شعر فارسی، وحدت، جهان‌وطنی، خاستگاه‌های وحدت‌طلبی.

مقدمه

شعر و هر اثر هنری دیگری که آئینه عواطف بشری و احساسات ناب انسانی باشد، بی‌هیچ جبر و تحمیلی، و از هر نوع و گونه‌ای، به وحدت‌گرایش دارد؛ زیرا شاعران و هنرمندان

نیک‌اندیش، به‌خوبی می‌دانند که آرمان‌شهر و مدینه فاضله آنان جز در سایه وحدت و همدلی سراسری، صورت تحقق نمی‌پذیرد. گویندگان بزرگ فارسی‌زبان، آثار خود را سرشار از دعوت به نوع دوستی و جمع‌گرایی کرده‌اند تا خلق را که رو به کثرت دارند، به راه وحدت آورند. برای آنان، قصه «وحدت و کثرت» فقط یک مقوله ذهنی و معرفتی نیست؛ بلکه آن را به صحنه اجتماع نیز می‌آورند و از خوانندگان و علاقه‌مندان خود می‌خواهند که تفرقه را بگذارند و دل‌های خود را به یکدیگر نزدیک‌تر کنند. هیچ اهل دلی نیست که در نیافته باشد، «توحید» اساس اسلام و «وحدت» بنیان جامعه اسلامی است. این دو بنیان را تنها کسانی بر نمی‌تابند که روح خود را به شیطان فروخته‌اند و یا توهمات مالیخولیایی راه نفس‌کشیدن را بر گلوی وجدان آنها بسته است.

انکار نمی‌توان کرد که شاعران و نویسندگان، سخنگویان بلیغ ملت‌های خود هستند. اگر آنان از همدلی و همراهی سخن می‌گویند، بدین معنا است که آن را برای رستگاری و درست‌کاری مردمان خود لازم می‌دیده‌اند. هیچ‌گاه، هیچ‌گونه نامداری را نمی‌توان یافت که سخن از تفرقه و ناهمدلی گفته باشد. چرا؟ شاید از آن رو که جدایی و تنهایی را نه برای روح خود فایده‌مند می‌دیدند و نه حتی برای اجسام و ابدان خود. از همین رو است که حتی اگر در جایی به انزوا و عزلت‌گزینی، توصیه کرده‌اند، همان‌جا یادآور نیز شده‌اند که منظورشان دوری کردن از ناهلان است، نه از اهل و دیار:

خلوت از اغیار می‌باید نه یار ^۱ پوستین بهر دی آمد نی بهار

یعنی آن‌چنان که پوستین را در دی و زمستان می‌پوشند تا از سرما در امان باشند، نه در هوای بهاری، خلوت‌گزینی نیز باید برای رهایی از ناچنسان و ناهلان باشد؛ زیرا «روح را صحبت ناچنس عذابی است الیم».^۲

بدین رو است که وفاق و همگرایی، از مضامین رایج شعری^۳ است و بر خلاف بسیاری از موضوعات و مفاهیم دیگر، برای حضور بر سفره ذوق و هنر ایرانی، نیاز به دعوت ندارند. به دیگر سخن، وحدت و انسجام و همنوع‌گروی، در شمار اصلی‌ترین و پر دامنه‌ترین مضامین متون ادبی است؛ زیرا خاستگاه ادب‌ورزی و سخن‌گفتن شاعرانه، خرد ناب و ذوق سلیم است، و این دو جز به وحدت و اتفاق نمی‌گیرند. شاعر «خاطر به دست تفرقه نمی‌دهد»^۴ و در نگاه او، حتی آشفته‌گی زلف (کثرت تعینات)، نه مایه جدایی

که «باعث جمعیت» است: «زلف آشفته او باعث جمعیت ماست.»^۵ اگر شبی دست بر می آرد و دعایی می کند، برای آن است که ره و رسم سفر و جدایی را براندازد:

ما شبی دست بر آریم و دعایی بکنیم
غم هجران تو را چاره زجایی بکنیم^۶
سلسله موج‌ها را با همه ناهمگونی و ناهم‌شکلی‌ها، به هم پیوسته می‌بیند:
پیوسته است سلسله موج‌ها به هم خود را شکسته هر که دل ما شکسته است^۷
و برای آن که خدمت و انفاق را توصیه کند، سخن از وفاق و یک‌دلی می‌گوید:
تار و بود عالم امکان به هم پیوسته است

عالمی را شاد کرد آن کس که یک دل شاد کرد^۸
نزد شاعران و ادب‌ورزان، اصل بر اتحاد و اتفاق است و اختلاف منشأ حقیقی ندارد؛
یعنی هر جا حقیقت حکم راند، همگرایی است و آن‌جا که مجاز و اعتبار سخن می‌گوید،
نقار و نزاع می‌افکند:

از نظرگاه است ای مغز وجود
از نظر گه گفتشان شد مختلف
اختلاف مؤمن و گبر و یهود^۹
آن یکی دالش لقب داد این الف
در کف هر یک اگر شمع‌ی بُدی
اختلاف از گفتشان بیرون شدی^{۱۰}
نزد عارف، اختلاف خلق از اختلاف نام‌ها است؛ پس چون به معنی می‌روند، همه آرام
می‌گیرند:

اختلاف خلق از نام اوفتاد گاه علوم انسانی
پس به معنی رفت آرام اوفتاد^{۱۱}
«وجود» که اصالت با اوست، مدار وحدت است و ماهیت که موهوم و خیالی است،
منشأ کثرت:

لَوْ لَمْ يُوصَلْ وَحْدَةٌ مَا حَصَلَتْ
ذُ غَيْرِهِ مَسَائِرُ كَثْرَةِ أَتَتْ
مَا وَجَدَ الْحَقُّ وَلَا كَلِمَتُهُ
إِلَّا بِمَا الْوَحْدَةُ دَارَتْ مَعَهُ

یعنی: وجود که اصیل است، منشأ وحدت است و ماهیات که حظی از «هستی» و «بودن»
ندارند، اختلاف برانگیزند. و اگر هستی را اصیل بشماریم و به ماهیات که انبان کثرت و
چندگانگی‌اند، روی کنیم، دلیلی برای وحدت خداوند و صفات او نمی‌یابیم.
به هر روی، آیینة ادب پارسی، یکی از گویاترین همایش‌های وحدت و وفاق است و
بدین روی، در این نوشتار، از این منظر، جمال دل‌رای وحدت را به تماشا می‌ایستیم.

متحد جان‌های شیران خداست

نزد شاعر حکیم، «وحدت» والاترین صفت خداوند و «اتحاد» شایسته‌ترین فضیلت برای خلق اوست. جهان بر مدار وحدت الهی می‌چرخد و نظام معیشت و سامان شریعت، به همدلی مؤمنان است. اگر مردم، دیده به حقیقت بگشایند، همه اشارات هستی به وحدت است، و ناهمدلی‌های آزاردهنده، ارمغان خیالات پریشان. به عقیده عارف بزرگی چون جلال‌الدین رومی بلخی (۶۰۴-۶۷۲ ه.ق) متاع فخر فروشان و حجت جنگ‌افروزان، خیال است، یعنی جنگ‌ها در ظلمت خیال افروخته می‌شوند و اگر شمع حقیقت برافروزد، دستاویزی برای جنگ‌های واهی باقی نمی‌ماند.

جان همه روز از لگدکوب خیال وز زیان و سود وز خوف زوال

نی صفا می‌ماندش نی لطف و فر نی به سوی آسمان، راه سفر^{۱۲}

بنابراین، هرگاه پرده خیالات و اوهام از برابر چشمان مردم فرو افتد، آنچه چهره خواهد نمود، وحدت و نیکخواهی برای یکدیگر است و جز برای شفقت‌ورزی و مهر‌آوری، دلیلی بر جای نمی‌ماند. در این نظریه، جنگ و بدخواهی، فرآورده جهل و خیالات است و اگر این حجت ناموجه، سر خود گیرد و راه دیگر پوید، سایه میمون و فاق، دامن مبارک خود را تا همه جا و همیشه خواهد گستراند. شاید به همین خاطر است که جنگ‌افروزی و گردن‌فرازی، در میان اهل حقیقت، هرگز رخ نمی‌دهد و هزار درویش در گلیمی بخشبند و دو پادشاه در اقلیمی ننگ‌چند:

جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جان‌های شیران خداست

چرا وهم و گمان، منشأ جنگ و جدال است؟ شاید از آن رو که حقیقت یکی است و در همه جا و نزد همه کس یکسان است، اما وهم و گمان، روی به هر سوی دارد و در هر محراب که پیش رو بیند، نماز می‌گزارد؛ چنان که میان دو نقطه بیش از یک خط راست، نمی‌توان رسم کرد، اما خط‌های ناراست و کژ و کاست، بسیار می‌توان.

خداوند در کتاب کریمش فرموده است:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ^{۱۳} «گروهی از مردم بدون

هیچ دانش و هدایت و کتاب روشنی، درباره خدا مجادله می‌کنند.»

در این آیه، خداوند مجادلات را نتیجهٔ محرومیت اهل جدال از حقیقت و انکار معرفت می‌شناساند، که معنای آن چنین می‌شود: «اگر آنان بر علم و هدایت بودند، به جدال بر نمی‌خاستند.» اگر همهٔ مردم، مانند حافظ «با سخن حق، جدل نمی‌کردند» آسایش دوگیتی فراهم می‌شد و متاع مرّوت و گوهر مدارا، رنگ و بویی دیگر به زندگی مردمان می‌داد:

حافظ از خصم خطاگفت‌نگیریم بر او / و ر به حق گفت، جدل با سخن حق نکنیم
در نظر مولوی، بسیاری دیگر از انواع اختلاف‌ها و نزاع‌های بی‌حاصل، برخاسته از اختلاف منظرهاست. او اختلاف را بیش از آن‌که در واقعیت‌ها ببیند، در نظرگاه‌ها می‌جوید:
از نظرگاه است ای مغز وجود / اختلاف مؤمن و غیر و یهود^{۱۴}

در تاریخ فرهنگ و ادب ایران، از جمله کسانی که در تنگناهای مناقشاتِ خصومت‌آمیز و جاهلانه نماندند و همگان را به محبت و مدارا خواندند، شاعران عارف مسلک و دوستان دین و ادب بوده‌اند. آنان به بیان‌های مختلف و با لطایف و ظرایف بسیار کوشیدند تا کام آدمیان را از حلوای وحدت شیرین کنند. و اگر هرازگاه حدیثِ تلخی نیز گفته‌اند، برای آنان بوده است که آنان را از تلخی‌ها فرو شویند:

زان حدیث تلخ می‌گویم تو را / تا ز تلخی‌ها فرو شویم تو را^{۱۵}
چند گویم من تو را کین انگبین / زهر قتال است از آن دوری‌گزین
مولوی که از همین گروه و قماش است، جنگ را کار دیو، و صلح را کردار ملک می‌خواند؛ جمع جسم‌ها را مبارک و جمع روح را شگفت می‌داند؛ وظیفهٔ مصلحان را صلح دادن میان مؤمنان می‌شمارد و...:

مؤمنان را خواند اخوان در کلام خود خدا

پس بیاید صلحشان دادن به هم ای کدخدا
جنگ باشد کار دیو و صلح کردار ملک

صلح را باید گزیدن تا بیابد جان صفا
روح‌های پاک را از صلح آمیزد به هم

قطره‌ها چون جمع شد رودی شود ژرف ای فتا
چون ز جمع جسم‌ها آمد چنین بنیادها

پس ز جمع روح‌ها بنگر چها گردد چها؟^{۱۶}

همو در کتاب فیه ما فیه سخن پیامبر (ص) را که فرموده است: المؤمنون کنفیس واحده، چنین شرح می‌دهد:

درویشان حکم یک تن دارند: اگر عضوی از اعضا درد گیرد، باقی اجزا متألم شوند؛ چشم دیدن خود بگذارد و گوش شنیدن و زبان گفتن. همه بر آن جا جمع شوند. شرط یاری آن است که خود را فدای یار خود کند و خویشتن را در غوغا اندازد جهت یار؛ زیرا همه رو به یک چیز دارند و غرق یک بحرند...^{۱۷}

این سخن مولانا که «اگر عضوی از اعضا درد گیرد...» یادآور شعر معروف سعدی در گلستان است:

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی ^{۱۸}

اما احتمال آن که هم سعدی و هم مولوی در این سخن، متأثر از این حدیث نبوی باشند، بسیار است:

مثل المؤمنین فی توادهم و تراهمم و تعاطفهم مثل الجسد اذ اشتکی منه عضو تداعی له سائر الجسد بالسهر و الحمی.^{۱۹}

مثلاً مؤمن در دوستی و ابراز رحمت و مهربانی به یکدیگر، مثل پیکر است؛ زیرا هرگاه عضوی از آن به درد آید، عضوهای دیگر را بی خوابی و تب فرامی‌گیرد.

غیر از فیه ما فیه، مولوی همین مضمون را در مثنوی نیز پرورانده است:

بر مسلمانان نمی‌آری تو رحم	مؤمنان خویشند و یک تن شحم و لحم
رنج یک جزوی ز تن، رنج همه است	گر دم صلح است یا خود ملحمه است ^{۲۰}

«در ادبیات کلاسیک مغرب زمین نیز در کتاب اندیشه‌های مارکوس اورلیوس، امپراتور رواقی مشرب روم در قرن دوم میلادی همین تمثیل به صراحت آمده است.»^{۲۱}

همان‌گونه که اعضای بدن آدمی بر هم حسد نمی‌ورزند، بخل نمی‌آورند، علیه یکدیگر آتش کینه نمی‌افروزند و در حمایت و جانبداری از هم کم نمی‌گذارند، اعضا و اجزای اجتماع نیز باید چنین باشند و اگر نبودند، این مجموعه را از تلاشی شدن و ویرانی، گریزی نیست:

جان حیوانی ندارد اتحاد تو مجو این اتحاد از روح باد
 گر خورد نان این، نگردهد سیر آن ور کشد بار این، نگردهد آن گران
 بلکه این شادی کند از مرگ آن از حسد میرد چو بیند برگ آن
 جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جان‌های شیران خداست^{۲۲}
 جامعه‌ای که مردم آن از بار همدیگر گران نشوند و یکی از مرگ دیگری شادمان گردد،
 محکوم به خواری و فناست و درمان آن مروّت و مداراست:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروّت با دشمنان مدارا^{۲۳}
 این‌گونه نگرستن به دیگران، میراث‌بری از احادیث نبوی است:
أَمَرَنِي رَبِّي بِمُدَارَاهِ النَّاسِ كَمَا أَمَرْنَا بِإِقَامِهِ الْفَرَائِضِ.

پروردگارم به من فرمان داد که با مردم مدارا کنم؛ همان‌گونه که فرمان داد تا واجبات را بر پا
 دارم.^{۲۴}

وقتی فضا و فرهنگ جامعه‌ای، همدلی و همگرایی را بر تافت، کاری بزرگ و دشوار،
 آسان می‌گردد:

مورچگان را چو بُود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست^{۲۵}
 ابوالفضل بیهقی، شگفتی خود را از نزاع‌های بی‌فایده، این‌گونه ابراز می‌دارد: «سخت
 عجب است از فرزندان آدم(ع) که یکدیگر را بر خیره می‌کشند و می‌خورند و...»^{۲۶}

از هم‌زبانی تا هم‌دلی

به گفته صائب تبریزی، شاعر بزرگ عهد صفوی؛ «مردان مصاف» بسیارند و «اهل تحمل» اندک:
 مرد مصاف در همه جا یافت می‌شود در هیچ عرصه مرد تحمل ندیده‌ام
 زیرا در مصاف و جنگ، پیروزی بر دشمن بیرونی هدف است که بسی آسان‌تر از غلبه
 بر دشمن درون است:

ای شهان کشتیم ما خصم برون مانند خصمی زو بتر در اندرون
 کشتن این، کار عقل و هوش نیست شیر باطن سُخره خرگوش نیست^{۲۷}
 وقتی به وجوه تمایز و اشتراک انسان‌ها می‌اندیشیم، برای هم‌دلی و هم‌گرایی، بهانه‌ها و
 جهات بیش‌تری می‌بینیم؛ یعنی اگر برای اختلاف و تشتت، یک بهانه وجود دارد، برای

اختلاط و تحمل یکدیگر، هزاران وجه و دلیل حاضر است. انسان بودن، عضوی از خانواده بزرگ بشری بودن، احساسات مشترک، عقاید همگون، باورهای عمومی و بین‌المللی، یکسان بودن موجبات غم و شادی برای همگان و صدها عامل و خصلت دیگر، انسان‌ها را به همگرایی و تفاهم می‌خواند. مولوی، معتقد است بسا هندو و ترک که به دلیل هم‌دلی و هم‌نوعی و همسایگی در کوی انسانیت، با یکدیگر هم‌زبان و هم‌سخن‌اند:

ای بسا هندو و ترک هم‌زبان ای بسا دو ترک چون بیگانگان
 پس زبان محرمی خود دیگر است همدلی از هم‌زبانی بهتر است^{۲۸}

مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی، در تفسیر این ابیات، می‌گوید:

مولوی خواسته است بگوید تنها شباهت‌های صوری و ظاهری، از قبیل داشتن یک زبان مشترک، مردم را با هم هم‌فکر و هماهنگ نمی‌کند؛ چه بسا ممکن است هندو و ترکی که دو زبان مختلف و دو ملیت متفاوت دارند با هم انس و تفاهم داشته باشند و دو ترک هم‌زبان با یکدیگر بیگانه‌وار رفتار کنند. پس زبان محرمی و اشتراک فکر و تفاهم موضوعی، برتر از اینهاست و مولوی همدلی را بر هم‌زبانی‌هایی که مهرآمیز نباشد، ترجیح می‌دهد. البته مقصود مولانا این نیست که هم‌زبانی و هم‌کیشی و اشتراک در دیگر مسائل در نزدیک کردن آدمیان به هم بی‌تأثیر است، بلکه خواسته است نکته‌ای باریک‌تر را که مقصود غایی است با ما در میان بگذارد.^{۲۹}

وقتی بر وجوه اشتراک و همگونی‌های ذاتی و عرضی، تأکید شد، آن‌گاه همگان خود را هم‌اره در میان دوستان گرم و رفیقان مهربان می‌بینند و از خشنودی یکی، غریب شادی از همگان برمی‌خیزد و رنج یکی، همه را به تشفی و تسلیت می‌خواند.

به گفته سعدی:

نخواهد که بسند خردمند، ریش نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش
 که مرد ار چه بر ساحل است ای رفیق نیاساید و دوستانش غریق^{۳۰}

سعدی و دیگر هم‌مسلمانان او، به ما می‌آموزند که گوهر سعادت در صدف ناملایمات و مرارت‌های پی در پی نهفته است. اگر گنج در رنج است، رنج و درد نیز خود گوهری است که تنها در ژرفای دریای حوادث زندگی و هم‌زیستی‌های اجتماعی به چنگ می‌آید.

می توان مانند گروه هایی از مردم، به خلوت بیابان ها گریخت، اما این آسودگی خود بلایی سخت تر و جانکاه تر است. فضیلت آن است که گوهر را از میانه موج و توفان ربود؛ که خریدن آن به بهای بریدن رشته های مودت با دیگر آفریدگان خدا، چندان مقرون به صرفه نیست. با مردم بودن و در میان آنان به مسالمت و ملاحظت زیستن، فضیلتی است که هرگز نصیب عارفان منزوی و مردمان تکرو نمی شود. افصح المتکلمین، سعدی شیرازی، در حکایت مختصری، پرده از جمال این فضیلت برمی دارد:

صاحب دلی به مدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن، این فریق را
گفت آن گلیم خویش به در می برد ز موج وین جهد می کند که بگیرد غریق را^{۳۱}

این مضمون طربناک که همه مردم روی کره خاک، به مثابه یک خانواده و بل یک تن اند، چون باران بهاری بر همه سرزمین ادب پارسی باریده است و هر ورق از این دفتر پر برگ و بار را که می گشاییم، شمه ای از آن مضمون مبارک به چشم می آید. فریدالدین عطار نیشابوری در کتاب بسیار خواندنی و دلنشین «تذکره الاولیاء» پاره ای از سخنان عارفان را در این باره نقل کرده است. از شیخ ابوالحسن خرقانی نقل می کند که گفته است:

اگر از ترکستان تا شام، کسی را خاری در انگشت شود، آن از آن من است. و همچنین [اگر] از ترک تا شام کسی را قدم در سنگ آید، زبان آن مر است. و اگر اندوهی در دلی است، آن دل از آن من است.^{۳۲}

عطار در همین کتاب، تفسیری دیگرگون از روایت مشهور نبوی به دست می دهد. همه شنیده ایم که پیامبر (ص) فرموده اند: **ما أذی نبي مثل ما أؤذیت؛** «یعنی هیچ پیامبری، به مثل و اندازه من، آزار ندید.» تفسیری که عطار از این سخن دارد، آن است که چون پیامبر گرامی اسلام (ص) رنج امت خویش را نیز رنج خود می دانست، و بیش از پیامبران دیگر به حال مردمان خویش دل می سوزاند، از همه پیغمبران پیش از خود رنجورتر بود و آزار بیشتری دید.^{۳۳}

بدین روی، سخن همه شاعران دل زنده و زنده دلان اهل معرفت، این است که:

مرا بستگی هاست با نوع خویش که از رنج نوعم، بود رنج بیش
پی راحت نوع، رنج آورم که از سعی ایشان به راحت درم^{۳۴}

شبنم یک صبح خندانیم ما

این نگاه خجسته به ممنوع و این گونه نگرستن به انسان‌های اطراف خود، تنها برای کسانی ممکن است که اندیشه آنان از پوست و صورت گذاشته و در پیمانۀ صورت، دانۀ سیرت را دیده‌اند. یکی از این صاحبان اندیشه علامه محمّد اقبال لاهوری است. وی چون خود را پیش از آن‌که هندی یا تورانی یا رومی و افغانی ببیند، انسان می‌نگرد، به وحدت با دیگر انسان‌ها می‌گراید و خواهان وفاق با آنهاست. اما آنان که تنها به قومیت و نژاد و رنگ و ژن خود، دیده‌گشوده‌اند، در زیر این خروارها نام و ننگ، انسان بودن خویش را گم کرده و اندیشه همگرایی و ممنوع دوستی را به کناری نهاده‌اند:

هنوز از بند آب و گل نرستی تو گویی: «رومی و افغانی‌ام من»
 من اوّل آدم بی‌رنگ و بویم از آن پس هندی و تورانی‌ام من^{۳۵}

همو در جایی دیگر از دیوان اشعارش می‌گوید:

تمییز زنگ و بو بر ما حرام است که ما پرورده یک نو بهاریم^{۳۶}
 نیز با اشاره به آیه‌ای از قرآن گرامی (ص)، همدلی و برادری را بزرگ‌ترین سرمایه امت اسلام می‌شمارد:

«کل مؤمن اخوة» اندر دلش حریت، سرمایه آب و گلش
 ناشکیب امتیازات آمده در نهاد او مساوات آمده
 همچو سرو آزاد فرزندان او پخته از «قالوا بلی» پیمان او^{۳۷}

رابطۀ «کل مؤمن اخوة» و حریت که اقبال آن دو را بر هم مترتب دانسته، همین است که دیبای آزادمنشی و بلندنظری را تنها کسی می‌تواند بر تن کند که خوی برادری و برابری در سیرت او نهفته باشد.

در مثنوی «پس چه باید کرد»، اقبال پی در پی به وحدت و جمعیت، توصیه می‌کند و ریشه همه دردهای مشرق‌زمینیان را در منازعات پوچ و بی‌حاصل آنان نشان می‌دهد:

ای اسیر رنگ پاک از رنگ شو مؤمن خود، کافر افرنگ شو
 رشته سود و زیان در دست توست آبروی خاوران در دست توست
 این کهن اقوام را شیرازه‌بند پرچم صدق و صفا را کن بلند
 اهل حق را زندگی از قوت است قوت هر ملت از جمعیت است^{۳۸}

او که قوتِ ملت را در جمعیت می‌داند، از «قطع اخوت» می‌نالد و از این که «مردمی، اندر جهان افسانه شد» شکوه سر می‌دهد:

مردمی، اندر جهان افسانه شد آدمی از آدمی بیگانه شد
روح از تن رفت و هفت اندام ماند آدمیت گم شد و اقوام ماند^{۳۹}

فاجعه‌ای که اقبال از آن سخن می‌گوید، باقی ماندن اقوام و قومیت‌ها، و گم شدن آدمیت است. انصاف را که چه ضایعه‌ای اسف‌انگیزتر از این، که اعضا باقی باشند، اما روحی در تن نباشد. چنین جهانی را باید با دنیای زیبایی سنجید که سعدی در ذهن خود ساخته است که به حق دنیای دلنشینی است:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
با مقایسه این دو جهان، می‌توان دریافت که سخنگویان پارسی و آشنایان به فرهنگ و ادب اسلامی، چه اندازه در ترسیم جهان‌های زیبا در نگاه مردمان، چیره‌دست بوده‌اند. جهانی که سعدی در نگاه‌ها می‌آراید، جهانی است که باید بدان خرم بود؛ زیرا جهان خود خرم از اوست، و باید بر همه آن عشق ورزید؛ زیرا او خود سراپا عاشقِ حق است.

ابوالفضل رشیدالدین میبیدی، صاحب تفسیر «کشف‌الاسرار و غده‌الابرار» در ذیل پاره‌ای از آیاتِ وحدت‌آفرین قرآن، نکات سودمند و لطیفی را یادآور شده است که نقل برخی از آن عبارات زیبای فارسی از آن کتاب شریف، جا دارد. همگان آیه دهم سوره حجرات را شنیده‌ایم؛ آنجا که حضرت حق جل و علا می‌فرماید:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلَحُوا بَيْنَ أَعْيُنِكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ؛ (حجرات: ۱۰)

همانا مؤمنان برادران یکدیگرند. پس بین برادران خود صلح و آشتی دهید و پرهیزگار باشید؛ باشد که رحمت شوید.

میبیدی در تفسیر این کریمه (در نوبت سوم) می‌نویسد:

ای جوانمرد! چون می‌دانی که مؤمنان همه برادران تو اند و در نسب ایمان و تقوا خویشان تو اند، حق برادری بگزار و شرط خویشی به جای آر. زندگانی با ایشان به موافقت کن، راه ایثار و فتوت پیش گیر و خدمت بی‌معارضت کن. ایشان گناه کنند، تو عذر خواه؛ ایشان بیمار شوند، تو عیادت کن؛ حظِّ خود یک سر فرو گذار و نصیب ایشان زیادت کن.

این است حق داری اگر سر این داری؛ ورنه هجرت کن. ذوالنون مصری را پرسیدند که صحبت با که داریم و نشست و خاست با که کنیم؟ گفت: «صحبت با کسی کن که وی را مُلک نبود؛ یعنی آنچه دارد از مال و ملک، نه حق خویش داند، حق برادران در آن بیش از حق خویش شناسد.» هر خصومت که در عالم افتاد، از تویی و منی خاست. چون تویی و منی از راه برداشتی، موافقت آمد و خصومت برخاست...^{۴۰}

میبدی، در تفسیر آیه صد و سوم آل عمران، وفاق مؤمنان و وحدت آدمیان را می آراید و بر آن تأکیدهای بلیغ دارد. خداوند در این آیه مشهور می فرماید: به ریسمان الهی چنگ زنید و پراکنده نشوید: «و اعتصموا بحبلِ الله ولا تفرقوا». او انگیزه قرآن را از امر به جمعیت و نهی از تفرقه، چنین برمی شمارد:

«ولا تفرقوا حثَّ مسلمانان است بر الفت و اجتماع که نظام ایمان به آن است و استقامت کار عالم بسته در آن است. در الفت و اجتماع مسلمانان، ادب دین است و زین شریعت و نظام اسلام و مایه خیر و رکن هدایت و اصل اطاعت و موجب ثواب.»^{۴۱}

اساساً نزد عارفان اسلامی و شاعران پارسی گو، هر چه از نیک و زشت که مایه نابرداری و ناهمدلی باشد، قبح نابخشودنی دارد؛ اگرچه بهانه آن وطن و علاقه به سرزمین مألوف باشد. بدین روی برخی به صراحت، وطن را غیر از مصر و عراق و شام می شمارند و حتی اقبال ایده و وفاق بین المللی را به میان می افکند. به گفته شاعر:

این وطن مصر و عراق شام نیست
این وطن شهری است کو را نام نیست

آری، حب الوطن و پروراندن عاطفه وطن دوستی، به هیچ روی منافی با شرع و عقل و عرف نیست؛ اما همین خصلت ملی گاه به زیان ملتی می انجامد، و آن، جایی است که برای وحدت و همدلی با مردم کشورهای دیگر، دلایل بهتر و بیشتری داریم. بدین روی اقبال، منادی وحدت اجتماعی میان مسلمانان، همه مؤمنان به الله را هم وطن می خواند و هند و سمرقند و عراق و همدان، همگی مخاطب نهیبها و بیدارباشهای او هستند:

خاور همه مانند غباری سر راهی است
یک ناله خاموش و اثر باخته آهی است

هر ذره از این خاک گره خورده نگاهی است
از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز

از خواب گران خواب گران خیز
از خواب گران خیز

و مولوی ضمن پذیرفتن مفاد و سند حدیث «حب الوطن من الایمان» معنای آن را به وطن علوی و نخستین برمی گرداند:

از دم حب الوطن بگذر مایست که وطن آن سوست جان این سوی نیست
گر وطن خواهی گذر ز آن سوی شط این حدیث راست را کم خوان غلط
همچنین حب الوطن باشد درست تو وطن بشناس ای خواجه نخست^{۴۲}

البته گاه همین میل و علاقه غریزی به وطن، مایه همدلی و همراهی میلیون ها انسان می شود و ملتی را یکدل و یکپارچه می کند، اما باید مراقب بود که این مایه و فاق، بهانه افتراق نگردد.^{۴۳} شاید به همین دلیل است که اقبال خود را از وطن عرفی بیگانه می شمارد و حجاز و چین و ایران را پاره های یک وطن می خواند. آرزوی او، آن است که انسان ها، همگی مانند گل صد برگ، یک رنگ و بو داشته باشند؛ اگرچه صد برگ دارند.

چون گل صد برگ ما را بو یکی است اوست جان این نظام و او یکی است
ما که از قید وطن بیگانه ایم چون نگه نور دو چشمیم و یکیم
از حجاز و چین و ایرانیم ما شبهنم یک صبح خندانیم ما
همان گونه که پیدا است، علامه محمد اقبال لاهوری، با انگیزه های اجتماعی نیز شعر گفته است. کمتر شاعر بزرگی را در زبان فارسی می توان یافت که به اندازه اقبال دغدغه اجتماع را داشته باشد. او در قطعه شعری، از پیامبر گرامی (ص) می خواهد که عبای وحدت را بر سر امتش بگسترده تا مسلمانان دوباره عزت گمشده خود را بیابند. در نظر او، وحدت و پرهیز از عوامل تفرقه، رمز عزت و شکوهمندی است. بدین رو است که از «اقوام شرق» می خواهد که رو به سوی قبله توحید بگذارند و در محراب عزت، نماز وحدت به جای آورند:

پس چه باید کرد ای اقوام شرق باز روشن می شود ایام شرق...

از شاعران کهن و اقبال لاهوری گفتیم؛ از شاعر معاصر ایران نیز بشنویم که می گفت:

دلم می خواست: دنیا خانه مهر و محبت بود

دلم می خواست: مردم در همه احوال با هم آشتی بودند

طمع در مال یکدیگر نمی کردند

کمر بر قتل یکدیگر نمی‌بستند.

مراد خویش را در نامرادی‌های یکدیگر نمی‌جستند،

از این خون ریختن‌ها، فتنه‌ها، پرهیز می‌کردند،

چه شیرین است وقتی سینه‌ها از مهر آکنده است

چه شیرین است وقتی آفتاب دوستی،

در آسمان دهر تابنده است،

چه شیرین است وقتی، زندگی خالی ز نیرنگ است.^{۴۴}

همین شاعر نکته‌سنج، بزرگ‌ترین درس روزگار را درس «زیستن کنار هم» می‌داند:

در کلاس روزگار،

درس‌های گونه‌گون هست:

درس دست یافتن به آب و نان!

درس زیستن کنار این و آن

درس مهر

درس قهر

درس آشنا شدن

درس با سرشک غم ز هم جدا شدن!^{۴۵}

می‌توان همچنان نمونه‌هایی دیگر را یادآور شد که در همه آنها بر وفاق و وحدت، تأکید و اصرار شده است، اما آوردن نمونه‌های بیشتر ضرور نیست؛ زیرا سخنگویان ذوق و ادب پارسی، سخنی جز نکته وحدت نگفته‌اند و هر جا این شاهد رعنار دیده‌اند، همان جا رحل سخن انداخته‌اند؛ چه در سرزمین عرفان و چه در منطقه اجتماع و سیاست. آنان هماره بر آتش تنور وحدت و یکتایی و یکدلی دمیده‌اند، و دویی و ستیزه‌روی را هرگز بر نتافته‌اند. آری، وفاق و هم‌دلی، هم شعار بلندی است و هم تواند که مدار هر مضمون و مفهومی در عرصه علم و عرفان باشد؛ اما تا آن جا که مقدور باشد و میسور نماید و عقل آن را حمایت کند. این بدان معنی که اگر جایی، شدت و غلظت به کار آید و کار سازد، نباید همچنان بر نرمی و مدهانت پای فشرود.

خلاصه سخن این که دفتر شعر پارسی، حاوی نغزترین و گویاترین عبارات در توجیه و تحسین وحدت است و اگر گردش این قلم را مجالی بیش از این نبوده است، گذر خواه او، بداهت موضوع و فراوانی شاهد است:

چندین که بر شمردم، از ماجرای عشقت اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران
چندت کنم حکایت، شرح این قدر کفایت باقی نمی توان گفت الا به غمگساران^{۴۶}

پی نوشتها:

۱. مولوی، مثنوی.
۲. حافظ: چاک خواهم زدن این دلق ریایی، چکنم / روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم.
۳. مضمون‌هایی که شاعران به نقل و ذکر و آرایه‌مندی آنها دلیستگی دارند.
۴. حافظ: خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکی است.
۵. همو.
۶. همو.
۷. صائب تبریزی.
۸. همو.
۹. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵۳
۱۰. همان، بیت ۱۲۴۶ و ۱۲۶۵.
۱۱. همان، دفتر دوم، بیت ۳۶۸۹.
۱۲. همان، بیت ۴۱۳ ۴۱۴.
۱۳. حج (۲۲): آیه ۸ نیز رجوع کنید به: لقمان (۳۱): آیه ۲۰ و حج (۲۲): آیه ۳.
۱۴. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵۳.
۱۵. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۳.
۱۶. از غزلیات منسوب به مولانا.
۱۷. گزیده فیہ ما فیہ، دکتر حسین الهی قمشه‌ای، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۶۹.
۱۸. گلستان، باب اول، حکایت دهم.
۱۹. ر.ک: احادیث مثنوی، بدیع الزمان فروزانفر، ص ۱۳۷.
۲۰. مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴۷ ۳۲۴۸.
۲۱. گزیده فیہ ما فیہ، ص ۲۳۶
۲۲. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ۴۰۷ ۴۱۱.
۲۳. حافظ.
۲۴. الحیاه، ج ۱، ترجمه احمد آرام، ص ۲۸۲.
۲۵. سعدی، گلستان
۲۶. تاریخ مسعودی، ابوالحسن علی بن زید بیهقی، تصحیح احمد بهمنیار، تهران: ۱۳۱۷، ص ۱۹۷.
۲۷. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۷۳ ۱۳۷۴.
۲۸. مثنوی، دفتر اول بیت ۱۲۰۶ ۱۲۰۷.

۲۹. نامه اهل خراسان، ص ۱۷۸
۳۰. سعدی، بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، ابیات ۶۲۵ و ۶۲۳.
۳۱. گلستان، باب دوم (اخلاق درویشان) ص ۹۳.
۳۲. تذکره الاولیاء، ذیل شرح حالات و زندگانی شیخ ابوالحسن خرقانی. به نقل از «نور العلوم»، به کوشش و نگارش عبدالرفیع حقیقت، ص ۱۸۰
۳۳. همان، ص ۶۷۵.
۳۴. از ابوالحسن فروغی.
۳۵. به نقل از «نامه اهل خراسان»، ص ۱۸۶
۳۶. کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری، با مقدمه احمد سروش، ص ۲۰۳.
۳۷. کلیات اقبال، ص ۷۱ ۷۰.
۳۸. کلیات اشعاری فارسی اقبال لاهوری، با مقدمه احمد سروش، چاپ کتابخانه سنایی، ص ۴۱۰ ۴۱۱.
۳۹. همان، ص ۷۸.
۴۰. کشف الاسرار، ج ۹، ص ۳۶۸.
۴۱. همان، ج ۲، ص ۲۳۹.
۴۲. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱ ۲۲۱۳.
۴۳. استاد محمدرضا شفیعی کدکنی، مقاله پر نکته و جامعی درباره «تلقی قدما از وطن» دارد. این مقاله در شماره دوم مجله انبیا (ص ۱-۲۶) درج شده است. وی در این مقاله چند تلقی از وطن را در آثار شاعران و ادیبان کاویده و به اجمال درباره دلالت و سند روایت مشهور «حب الوطن من الایمان» توضیح داده است. به عقیده و بنابر تحقیق وی، این روایت، سند مقبول و صحیحی در جوامع روایی ندارد؛ اگرچه مضمون آن پسندیده و پذیرفته است.
۴۴. زیبای جاودانه، فریدون مشیری، تهران: انتشارات سخن، ص ۴۹ ۵۰.
۴۵. همان، ص ۲۷۸ ۲۷۹.
۴۶. سعدی.